

## داستان گذر سیاوش

- ۱- چنین گفت موبد به شاه جهان
  - ۲- چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی
  - ۳- که هر چند فرزند هست ارج مند
  - ۴- وزین دختر شاه هاماوران
  - ۵- ز هر در سخن چون بدین گونه گشت
  - ۶- چنین است سوگند چرخ بلند
  - ۷- جهاندار، سودابه را پیش خواند
  - ۸- سرانجام گفت ایمن از هر دوان
  - ۹- مگر کآتش تیز پیدا کند
  - ۱۰- چنین پاسخ آورد سودابه پیش
  - ۱۱- به پور جوان گفت شاه زمین
  - ۱۲- سیاوش چنین گفت کای شهریار
  - ۱۳- اگر کوه آتش بود بسپر
  - ۱۴- پر اندیشه شد جان کاووس کی
  - ۱۵- کزین دو گر یکی شود نابکار
  - ۱۶- همان به کزین زشت کردار، دل
  - ۱۷- به دستور فرمود تا ساروان
  - ۱۸- نهادند بر دشت هیزم دو کوه
  - ۱۹- بدان گاه سوگند پرمایه شاه
  - ۲۰- وز آن پس به موبد بفرمود شاه
  - ۲۱- بیامد دو صد مرد آتش فروز
  - ۲۲- نخستین دمیدن سیه شد ز دود
- که درد سپهبد نماند نهان  
بباید زدن سنگ را بر سیوی  
دل شاه از اندیشه یابد گزند  
پر اندیشه گشتی به دیگر کران  
بر آتش یکی را بباید گذشت  
که بر بی گناهان نیاید گزند  
همی با سیاوش به گفتن نشاند  
نگردد مرا دل، نه روشن روان  
گنه کرده را زود رسوا کند  
که من راست گویم به گفتار خویش...  
که رایت چه بیند کنون اندرین؟  
که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار  
از این تنگ خوار است اگر بگذرم  
ز فرزند و سودابه‌ی نیک‌پی  
از آن پس که خواند مرا شهریار؟  
بشویم کنم چاره‌ی دل گسل  
هیون آرد از دشت، صد کاروان  
جهانی نظاره شده هم‌گروه  
چنین بود آیین و این بود راه  
که بر چوب ریزند نفت سیاه  
دمیدند گفتی شب آمد به روز  
زبانه برآمد پس از دود، زود

- ۲۳- سراسر همه دشت بریان شدند
- ۲۴- سیاوش بیامد به پیش پدر
- ۲۵- هشیوار و با جامه‌های سپید
- ۲۶- یکی تازی‌ای برنشسته سیاه
- ۲۷- پراگنده کافور بر خویشتن
- ۲۸- بدان‌گه که شد پیش کاووس باز
- ۲۹- رخ شاه کاووس پر خشم دید
- ۳۰- سیاوش بدو گفت انده مدار
- ۳۱- سر پر زشرم و بهایی مراست
- ۳۲- ورایدون که زین کار هستم گناه
- ۳۳- به نیروی یزدان نیکی دهش
- ۳۴- سیاوش سیه را به تندی بتاخت
- ۳۵- ز هر سو زبانه همی برکشید
- ۳۶- یکی دشت با دیدگان پر ز خون
- ۳۷- چو او را بدیدند برخاست غو
- ۳۸- چنان آمد اسپ و قبای سوار
- ۳۹- چو بخشایش پاک یزدان بود
- ۴۰- چو از کوه آتش به هامون گذشت
- ۴۱- همی داد مزده یکی را دگر
- ۴۲- همی کند سودابه از خشم موی
- ۴۳- چو پیش پدر شد سیاوش پاک
- ۴۴- فرود آمد از اسپ، کاووس شاه
- ۴۵- سیاوش را تنگ در برگرفت
- بر آن چهر خندانش گریان شدند
- یکی خود زرین نهاده به سر
- لی بی پر ز خنده، دلی پر امید
- همی خاک نعلش برآمد به ماه
- چنان چون بود رسم‌وساز کفن
- فرود آمد از باره، بردش نماز
- سخن گفتنش با پسر نرم دید
- کزین سان بود گردش روزگار
- اگر بی گناهم، رهایی مراست
- جهان آفرینم، ندارد نگاه
- کزین کوه آتش نیابم تپش
- نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت
- کسی خود و اسپ سیاوش ندید
- که تا او کی آید ز آتش برون
- که آمد ز آتش برون شاه نو
- که گفتی سمن داشت اندر کنار
- دم آتش و آب یکسان بود.
- خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت
- که بخشود بر بی گنه، دادگر
- همی ریخت آب و همی خست روی
- نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک
- پیاده سپهبد، پیاده سپاه
- ز کردار بد پوزش اندر گرفت.